

خویشکاری زنان و فرصت های از دست رفته



نویسنده: ماندانا زندیان

نشریه آزادی اندیشه، شماره ۷، تیر ۹۸، صفحه ۳۶۵ تا ۳۸۰



دانلود نسخه پی دی اف

در ایران، مانند بسیاری از گستره‌های دیگر جهان، خواست حقوق برابر برای زنان، حضور پویای زنان در اجتماع و جنبش‌های اجتماعی، شکل‌گیری جنبش‌های زنان، و زندگی کردن روزانه‌ی ارزش‌ها و باورهای زنانه، در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم میلادی شکل گرفت؛ و این‌همه در پی ورود مدرنیته و فرآیند جای‌گیرشدنِ دستاوردهای آن، از جمله ورود زنان به مدارس و آموزشگاه‌های حرفه‌ای و دانشگاه‌ها، طرح مسائل زنان در مطبوعات و رسانه‌های عمومی، و شکل‌گیری نشریات زنان بود.

دکتر احسان یارشاطر، ایران‌شناس برجسته، (۱۳۹۷-۱۲۹۹ خورشیدی/۲۰۱۸-۱۹۲۰ میلادی) در زندگی‌نامه‌اش می‌گوید: «برای من حضور زن در دانشگاه، از آن‌جاکه از همان سال اول دانشسرای عالی، دختران جوان را در کلاس‌های درس دیده بودم، امری طبیعی بود. یعنی من تصویری جز آن نمی‌توانستم داشته باشم.» (ص ۱۵۲) هرچند مردان برابری‌خواهی از نسل‌های پیش از او، از جمله استاد سخت‌مورد توجهش، ابراهیم پورداود، از این حضور نو به شگفتی می‌آمدند: «پورداود ارزش آن حضور را می‌فهمید

و خیلی زیاد قدر می‌گذاشت. زمانی که پورداود از ایران به آلمان رفته بود، زنان ایرانی در چادر و روبنده پیچیده بودند. به ایران که برگشته بود، رضا شاه فرمان کشف حجاب را صادر کرده بود، و زن ایرانی در متن جامعه دیده می‌شد. دیدن دانشجویان جوان دختر که رها و آزاد، با لباس‌های شیک، در سطوح بالای تحصیلی می‌نشستند، پورداود را عمیقاً شاد می‌کرد. به‌روشنی می‌شد در چهره‌اش دید که از این حضور (جان می‌گرفت.)» (ص ۱۵۲)

نوشته‌ی زیر بر آن است تا در بازخوانی روایت زندگی دکتر احسان یارشاطر، نگاه یک شخصیت فرهنگی ایرانی را به دو زن مهم‌تر زندگی‌اش، مادر و همسر، بازاندیشی کند و دریافت او را از فردیت زن و نقش و اثرگذاری زنان در جایگاه انسان‌هایی مستقل، و نیز مادر و همسر، برشناسد.

دکتر یارشاطر در تحلیل متن سخنان دکتر نیره توحیدی در مصاحبه‌ای پیرامون روز زنان، نگاه فراگیرش را به تعریف هویت فردی و اجتماعی و جنبش زنان چنین بیان می‌کند: «تا مسئله‌ی زنان در فرهنگ و جامعه‌ی ما حل نشود، که بخش بزرگی از این حل‌شدن به خود زنان بستگی دارد، هیچ جنبش اجتماعی در مسیر درست خود قرار نمی‌گیرد. چون حل این مسئله به بازتعریف ذهنیت مردان هم نیاز دارد، ولی این بار زنان هستند که دارند این کار را برای خود و برای مردان هم انجام می‌دهند. چون رهایی زنان باید از نزدیک‌ترین مردان همراه‌شان شروع شود تا به جامعه و دولت برسد و این بدون همراهی مردان ممکن نیست... مردان آن نوع اخلاقیات را برای خودشان نوشتند. زنان با ایستادن بر فراز اخلاق از پیش‌نوشته‌شده به‌دست مردان، می‌خواهند خودشان و مردان را بازتعریف کنند. این کار خودبه‌خود وجدانیات را از دولت‌ها جدا می‌کند. یعنی این دستاوردها مجبور است توأمان اتفاق بیافتد. ایجاد درک مشترک میان زنان، و نیز میان زنان و مردان کمک می‌کند که آن درک اجتماعی متعلق به همه‌ی نهادهای جامعه بشود. درکی که شاید در جوامع دیگر هم هنوز به شکل کامل وجود ندارد، چون این‌طور دقیق و خوب بیان نشده است. ما تا نتوانیم مطلبی را در قالب زبان بریزیم از درک کاملش ناتوان خواهیم ماند.»

نخستین خاطره‌ی زندگی یارشاطر به ۹۰ سال پیش از این گفته برمی‌گردد: «از سال‌های اول کودکی خاطرات خیلی کمی دارم. دو سه تصویر جلو چشم می‌آید؛ یکی از آن‌ها صحنه‌ای است که مادرم با لباسی با پیش‌سینه‌ی نسبتاً باز، در مسیر نگاه من، پای چرخ خیاطی نشسته بود، که ناگهان یک زنبور روی سینه‌اش نشست و من به اندازه‌ای ناراحت شدم که این تصویر، به صورت یک خاطره‌ی بد، همیشه در ذهنم ماند. شاید برای این‌که من همیشه مادرم را خیلی دوست داشتم، گو این که این احساس خیلی برای من، که آن زمان پنج-شش ساله بودم، و طبیعتاً عواطفم درست در قالب لفظ ریخته نمی‌شد، (روشن نبود. به نظرم، این دوست داشتن آن روز برای من در قالب معنا ریخته شد.)» (ص ۲۵)

و پس از گذشت چند دهه از نخستین درک و دریافت معنادار دوست داشتنِ مادر- روحانیه میثاقیه- تصویر مادر این‌گونه به یاد او می‌آید: «مادرم زن زیبا و خوش‌قامتی بود؛ موسیقی اصیل ایرانی را خوب می‌شناخت. نی می‌نواخت. صدای بسیار خوبی داشت. مناجات که می‌خواند، من با اشتیاق به صدایش گوش می‌دادم. در حقیقت من شناختن موسیقی اصیل ایرانی را مدیون مادرم هستم. بارها پای نی زدن یا

آواز خواندنش نشسته بودم. سخنران خوبی بود. اهل مطالعه بود و ازجمله زبان انگلیسی می‌خواند؛ و (برایش بسیار مهم بود که فرزندانش درس بخوانند.) (ص ۲۶)

مادر، به‌گفتهٔ دکتر یارشاطر، زنی مستقل و «نمونهٔ کامل مهربانی و آزادی» بود؛ «خوش‌فکر، بی‌تردید جلوتر از زمان خودش، و روشنفکر – بی‌آنکه این لفظ در وصفش به‌کار برود... خیلی درگیر سخنرانی در محافل بهایی بود، از صدای خوشی که داشت برای صحبت کردن درباره‌ی اعتقاداتش استفاده می‌کرد.» (صص ۱۶۰-۱۵۹)

یارشاطر ۱۲ ساله بود که مادر ۳۳ ساله‌اش را، پس از یک بیماری سخت و طولانی، بر اثر نارسایی کلیه از دست داد. «مهم‌ترین اثر مادر من بر تحصیل من بود. همیشه می‌دانستم درس خواندن من چقدر برای مادرم مهم است. برایم خیلی روشن بود که مادرم می‌خواست من خوب تحصیل کنم... علاقه‌ی زیاد من به مادرم از یک سو، و از دست دادن زود هنگامش از سوی دیگر، بعدها نیز مشوق قوی من برای تحصیل (ص ۳۶) علم باقی ماند.»

شاید بتوان فکر کرد که حضور اثرگذار مادر، با ویژگی‌های شخصیتی برحای مانده در حافظه‌ی دکتر یارشاطر، در کنار نقش بااهمیتش در زندگی فرهنگی او، تصویر یک زن آزاده، مستقل، هوشمند، توانمند، حساس به مسائل پیرامون و درگیر با کلیت زندگی را در اندیشه و عاطفه‌ی فرزند نوجوان ثبت، پذیرفتنی بلکه محترم و ایده‌آل کرد. زنی «جلوتر از زمان خود» که در سال ۱۲۹۹ خورشیدی، فرزند کوچکش را به دایه می‌سپارد تا از دانش، توانایی سخنوری، و صدای خوش خود برای ریختن باورهایش در قالب کلمات و آرائه‌ی آن به جمع استفاده کند. و شاید از جمله از این روست که دکتر یارشاطر در توضیح ویژگی‌های مورد نظر و مطلوب خود برای زنی که در سال‌های جوانی برای زندگی مشترک در نظر داشته می‌گوید: «سال‌ها بعد متوجه شدم که رفتار و برخورد زن با کلیت زندگی، برایم خصوصیت مهم‌تری است. یعنی من زنی را می‌توانستم دوست داشته باشم که برایش احترام زیاد قائل باشم.» (ص ۱۵۲)



روحانیه میثاقیه، مادر احسان یارشاطر

نمونه دیگر اثرگذاری مادر بر اندیشه فرزند و نیروی برانگیزاننده این اثرگذاری را در آثار شاهرخ مسکوب می‌توان دریافت: «من در تن مادرم زندگی می‌کردم و اکنون او در اندیشه من زندگی می‌کند. من باید بمانم تا او بتواند زندگی کند. تا روزی که نوبت من نیز فرارسد به نیروی تمام و با جان‌سختی می‌مانم. امانت او به من سپرده شده است. دیگر بر زمین نیستم، خود زمین‌ام و به‌یاری آن دانه‌ای که مرگ در من «پنهانش کرده است باید بکوشم تا بارور باشم».

اگر بپذیریم کار حافظه در نوشتن زندگی‌نامه، بازنویسی روایت زندگی آن انسان دیگر حاضر در نویسنده است - چنانچه یارشاطر می‌نویسد: «روایت زندگی من الان برایم مثل داستانی است که من در آن ام و بازگو می‌کنم.» - اندوه از دست دادن بی‌طرفم. انگار زندگی دیگری است و من فقط این‌ها را شنیده‌ام، در روان یارشاطر نوجوان، و بعدها سالخورده نیز، چنان‌که خود می‌گوید در درازای عمر بلندش پیاپی بازتعریف شده و به منبع یا دلیل الهام‌بخش علاقه‌ها و تلاش‌های ارزنده و اثرگذار دیگر او شکل داده است: «در حقیقت، از دست دادن مادر، در من یک منبع زاینده از غم ساخت که همیشه نوست، یعنی شاید غم درگذشت مادرم الان کهنه شده است، ولی آن منبع غم هرگز کهنه نشد و به همین دلیل موسیقی اصیل ایرانی، به‌خصوص در دستگاه‌های همایون و دشتی اصفهان که بیشتر غم انگیز است، و نیز شعر (کلاسیک فارسی را خیلی دوست دارم.» (ص ۱۶۰)

و شاید آمیزه‌ای از دریافت او از شخصیت مادر، مسائل زنان و شعر کلاسیک فارسی، پیچیده در خرد و عشق توأمان، است که این‌گونه در «قالب زبان» ریخته و درک می‌شود: «به نظر من شعر کلاسیک فارسی می‌تواند نمونه‌ی قابل مطالعه خوبی برای کوشندگان حقوق زنان باشد.

شیوه برخورد راویان غزل عاشقانه‌ی فارسی، مردان، با مقوله‌ی عشق زاینده یک نگاه فلسفی است. شعر کلاسیک فارسی، احتمالاً تنها متن ادبی موجود در جهان است که در آن عاشق، که راوی شعر است، عشق را یک مسیر دشوار و طولانی، و خود را درست مانند کوشنده‌ی جنبشی مثل جنبش زنان، رهرو یک فرآیند تعریف می‌کند. فرآیندی که بدون در نظر گرفتن چگونگی شخصیت معشوق، حتی چگونگی برخورد معشوق با او، اگر رسیدن می‌توانست هدف باشد که نیست، پیش می‌رود و انتظار پیروزی هم ندارد. شاید اصلاً پیروزی برایش تعریف مشخصی ندارد. همین‌که در راه عشق قدم گذاشته یعنی عاشق است؛ پس پیروز است. این نگاه، پیشاپیش، او را از خیلی تعلقات و تعریف‌ها رها می‌کند. یعنی عاشق در شعر کلاسیک فارسی، فراتر از محدودیت‌ها ایستاده است و خودش را با جهان‌بینی و ادبیاتی که می‌خواهد نام می‌گذارد و تعریف می‌کند. این تعریف که به معنای دقیق‌تر یک بازتعریف است دو حسن دارد: یک، انتظارهای متعارف جامعه سد راه او نمی‌شود، چون اخلاق و وجدانیاتش را خودش بازتعریف کرده است. دو، آن حس همبستگی که از درک اجتماعی به‌وجود می‌آید، در این بازتعریف شکل می‌گیرد.»

دکتر احسان یارشاطر در سال ۱۳۳۹ خورشیدی (۱۹۶۰ میلادی) با لطیفه الویه آشنا می‌شود: «لطیفه فارغ‌التحصیل مدرسه‌ی آمریکایی نوربخش بود، و زبان انگلیسی را خوب می‌دانست. زمانی که من با او آشنا شدم، مشاور فرهنگی سفارت آمریکا در ایران بود و دفتر کارش در اداره اطلاعات سفارت آمریکا. در ساختمانی مستقل از ساختمان اصلی سفارت قرار داشت.



اردوی تابستانی دختران، شهناز پهلوی و لطیفه یارشاطر

آشنایی من با لطیفه به دنبال پذیرفتن درخواستم برای دریافت گرانتی شش ماهه برای مطالعه در آمریکا بود، که کارهای آن را لطیفه انجام می‌داد. در حقیقت، من در رفت‌وآمدی که برای انجام کارهای آن گرانت به اداره اطلاعات سفارت داشتم، چند بار لطیفه را دیدم و تا اندازه‌ای با او آشنا شدم. بعد از بازگشت از آمریکا هم یکی دو بار به دیدارش رفتم و بعد هم لیست بلندی از موزه‌ها و دانشگاه‌ها و مکان‌های دیگری که می‌خواستم بیشتر درباره‌شان مطالعه کنم، تهیه کردم، برای تقاضای یک گرانت یک ساله، که آن هم پذیرفته شد و به این ترتیب چند بار دیگر هم لطیفه را دیدم و بالاخره یک بار او را به شام دعوت کردم و رابطه‌ی کاری ما به دوستی تبدیل شد. من هر چه بیشتر لطیفه را شناختم، بیشتر فهمیدم چه انسان پاک و زلالی است - مثل آب... ضمن این که اداره‌ی خانواده پس از درگذشت زودهنگام پدرش، که شنیده بودم تاجر موفق بوده و متأسفانه بر اثر حمله قلبی درگذشته بود، از او انسانی مستقل و مسئولیت‌پذیر ساخته بود. مادر لطیفه اهل بصره بود و خیلی خوب فارسی صحبت نمی‌کرد. در نتیجه لطیفه بعد از درگذشت پدرش سرپرست و مدیر خانواده بود و در حقیقت خواهرانش را او بزرگ کرده (بود.)» (صص ۱۵۳-۱۵۴)



لطیفه یارشاطر و احسان یارشاطر

دانش، توان‌مندی و استقلال لطیفه نخستین ویژگی‌هایی است که در روایت از او پس از چند دهه به زندگی‌نامه یارشاطر ۹۳ ساله وارد می‌شود، هرچند احترام و تقدیر دکتر یارشاطر در یادکردن از همسر

نیز مانند مادر سزاوار درنگ است: «لطیفه یک دختر استثنایی بود - فوق‌العاده زیبا، خوش‌اندام، (خوش‌برخورد، مهربان، محترم و موقر؛ هیچ خصوصیتِ حتی ذره‌ای ناخوشایند در او نبود...» (ص ۱۵۳)

لطیفه الویه درست پیش از سفر دکتر یارشاطر به آمریکا به دعوت دانشگاه کلمبیا (۱۹۶۰م)، با او ازدواج می‌کند و همراه او به آمریکا می‌آید. برای مدتی در مرکز مطالعات خاورمیانه مشاور امور اداری یکی از اساتید دانشگاه می‌شود، هم‌زمان درسش را ادامه می‌دهد و فوق لیسانسش را می‌گیرد. هرچند، بیشترین سهم عمر او در آمریکا، به‌گفته‌ی دکتر یارشاطر در پشتیبانی و فراهم آوردن شرایط و امکانات مناسب برای کار کردن همسرش می‌گذرد - آنچه دکتر یارشاطر، با «سازگاری» و «مدارا» وصف می‌کند و باور دارد که درست ندیده، خوب درنیافته و قدر نگذارده است: «لطیفه یک زن فوق‌العاده سازگار بود. احتمالاً من نمی‌دانستم یا سعی نمی‌کردم بفهمم در ذهنش چه می‌گذرد؛ ولی در برخورد با روند زندگی، هم بسیار سازگار بود و هم بسیار اهل مدارا. گاهی که من شب‌ها خیلی دیر به خانه می‌آمدم، تلفن می‌کرد و در جمله‌ای کوتاه می‌پرسید که آیا برای شام به خانه می‌آیم؛ هرچند که من تقریباً همیشه شامم را با سرعت تمام می‌کردم، و گاه حتی حین شام خوردن، به شکلی مشغول کار می‌شدم. ولی او نمونه‌ی اعلای مهربانی بود؛ با کار زیاد، خستگی، خشم، ایرادهای بیهوده‌ی من از چیزهای کوچکی که (هیچ ارزشی نداشت، و همه‌ی ناسازگاری‌هایم می‌ساخت.» (ص ۱۵۴)

یارشاطر می‌گوید که در تمام سال‌های پس از ازدواج مهمان لطیفه بود. همه‌چیز، همواره، برایش فراهم بود و او تنها به کارهای بسیارش می‌رسید، بدون اینکه اندکی زیر پرسش باشد: «لطیفه انگار در طبیعتش بود یا نظام فکری‌اش این بود که شرایط آسایش همسرش را در خانه فراهم کند... الآن که به آن روزها فکر می‌کنم، دلم خون می‌شود. طبیعی است که هر انسان حق دارد به مهمانی و سفر و سینما و تئاتر و سینما و مجلس رقص برود، و لطیفه هم اهل همه‌ی این کارها بود؛ ولی من هرگز وقت نداشتم و او هرگز (شکایت نمی‌کرد.» (ص ۱۵۴)

بازنگری زندگی فردی و اجتماعی پرتلاش لطیفه الویه در ایران، میزان تحصیلاتش در مقایسه با زنان هم‌نسل خود، استقلال مالی‌اش، علاقه‌مندی‌اش به مسائل زنان، همکاری‌اش با اردوهای آموزشی تابستانی برای دختران دبیرستانی و دانشگاهی در سال‌های پیش از انقلاب اسلامی، و وقتی که سال‌های پایانی پیش از مبارزه با سرطان در هیأت امنای دانشنامه ایرانیکا و سفرها و برنامه‌های متعدد جمع‌آوری کمک مالی برای ایرانیکا گذاشت، بی‌تردید زنی «جلوتر از زمان خود» را به ما می‌شناساند، که با درنظر آوردن روحیه‌ی مثبت، مهربان، پذیرنده، بخشنده و بخشاینده‌ای که یارشاطر از او در خاطر دارد، اثرگذاری‌اش در کامیابی‌های استثنایی دکتر یارشاطر انکارناشدنی است. «پشتیبانی‌اش از کار زیاد من و (خوش‌رویی‌اش در برخورد با شرایط من بسیار مغتنم بود.» (ص ۱۵۸)

پشتیبانی و «خوش‌رویی» مغتنمی که در فراسوی یک زندگی حرفه‌ای پُرمشغله، دوستی‌ها و معاشرت‌های بسیار یارشاطر عمیقاً اجتماعی و اهل دل را نیز در برمی‌گرفت.

دکتر یارشاطر در خاطراتش تعریف می‌کند که پس از پیوستن به دانشگاه کلمبیا در نیویورک، آپارتمان کوچک و ساده‌ای در خیابان ایتالیا، در تهران می‌خرد تا هر وقت همراه همسرش به ایران می‌رود، خانه‌ی خودشان را داشته باشند؛ هرچند بعدها تنها دلیل نگه داشتن آن آپارتمان را میزبانی خواننده‌ی محبوبش،

با این همه، دکتر یارشاطر انسانی نیست که بگریزد، نه از نقد خویشتنِ خود، نه در جبرانی که ناممکن می‌انگارد.

در سال ۲۰۰۰ میلادی با در نظر داشتن توجه همسر درگذشته‌اش، به مسائل زنان و تلاش‌هایش در این گستره، برای قدرگزاردن عمر و زنده نگه‌داشتن یاد و نام او، در هم‌فکری با بنیاد میراث ایران، مبلغی کنار می‌گذارد تا از بهره‌ی آن هر دو سال جایزه‌ای به نام لطیفه یارشاطر به کتابی که به وضعیت و حقوق زنان کشورهای فارسی زبان می‌پردازد تعلق گیرد.

کتاب مورد نظر می‌تواند توسط نویسنده‌ی زن یا مرد نوشته شده باشد، در ژانرهای مختلف ادبیات داستانی، یا مجموعه مقالات باشد، ولی باید به زنان بپردازد. ارزش مالی جایزه ۳۰۰۰ دلار است، و (بیشتر جنبه‌ی تشویقی دارد؛ البته می‌تواند به شناخته شدن نام و آثار آن نویسنده کمک کند.) (ص ۱۹۴)

و این باززایی و امتداد زندگی لطیفه خانم و باورهای او در جان هستی است، و قدرگزاردن حضور انسانی او، که به گفته‌ی دکتر یارشاطر، همیشه خواست و کار همسرش را قدر می‌گذارد.

از سوی دیگر، زمانی که در زمستان ۱۳۹۲ خورشیدی تصمیم به ثبت روایت زندگی‌اش می‌گیرد، تا در ۹۳ سالگی با خود، خودی که از هر تعریف یکپارچه می‌گریزد، روبه‌رو شود، با چشم‌های باز به خود نگاه کند، خود را بخواند و نقد کند، روایت این بازاندیشی را به «یاد لطیفه یارشاطر» پیشکش می‌کند. یک باززایی سرتاسر نو برای زنی که این روایت سخت مرهون «حضور باشکوه» اوست.

بازخوانی و نقد منصفانه‌ی خود، ویژگی انسان مدرن است. یارشاطر می‌گوید که هر سال در هژدهم ماه مه، سالروز درگذشت همسرش، به دیدار او می‌رود و همه‌ی این فکرها را در حضور خاک پذیرنده‌ی او و سنگ قبر مشترک‌شان مرور می‌کند.

استاد احسان یارشاطر در تاریخ ۱۲ سپتامبر سال ۲۰۱۸ میلادی در همسایگی لطیفه خانم و سنگ قبر مشترکی که استاد هوشنگ سیحون سال‌ها پیش در هیئت کتابی باز طراحی کرده بود، به خاک سپرده شد.

بازخوانی نگاه او به زندگی بلند، پُر و اثرگذارش، و جایگاه دو زن ارزنده‌ی حاضر در این زندگی، خود آموزه‌ای است برای دیگرانی که شتاب و شلوغی زندگی روزانه و متعارف‌های بی‌تأمل پذیرفته‌شده امکان درنگ در مهم‌ترین اوقات و پدیده‌های پیرامون‌یشان را فراهم نمی‌آورد. مردانی کوشا و پیروز در گستره‌های گوناگون زندگی فردی و اجتماعی، که قدرنگازدن، حتی ندیدن زنان زندگی‌شان را «امری عادی و گذرا» می‌دانستند یا می‌دانند.

از میان زندگی‌نامه‌های بسیاری که من خوانده‌ام، روایت زندگی دکتر احسان یارشاطر، دومین متن ثبت شده درباره‌ی زندگی یکی از مردان آگاه و اثرگذار ایرانی است که با احترام و تقدیر جاری در سرتاسر شان پیشکش می‌شود؛ هر دو مورد با حسی آمیخته با «ندامت» و کتاب به «زن» همراه زندگی «پوزش‌خواهی» برای ندیدن‌ها و دریافتن‌های حضور قاطع «زنان» و فرصت‌های از دست‌رفته.

من و روزگارم»، زندگی‌نامه داریوش همایون، روزنامه‌نگار و سیاست‌گر، (۱۳۰۷-۱۳۸۹) خورشیدی/۱۹۲۸-۲۰۱۱ میلادی) نیز در ساختاری مشابه با این کتاب، به مادر و همسر نویسنده تقدیم شده است. همایون در پیش‌گفتار کتاب نوشته است: «من و روزگارم» به دو زنی پیشکش می‌شود که بر زندگی‌ام حق اندازه‌نگرفتنی دارند؛ به مادرم، ثریا جمالی، و به همسرم، هما زاهدی. در زندگی درازم با زنان این را دریافتم که آن‌ها به سبب خویشکاریِ یگانه خود به عنوان بُردارندگان گوهر زندگی، بر روی «هم آدم‌های بهتری هستند. این پوزش‌نامه‌ای به هر دو آن‌ها نیز هست».

دکتر یارشاطر در رابطه با خاطراتش از آموزگاران دوران‌های گوناگون زندگی می‌گوید: «قصدم از تأکید بر این خاطرات بیشتر این است که اکثر ما در دقایق از زندگی شخصی و کاری‌مان، بدون آن که برنامه‌ریزی کرده باشیم، در موقعیت‌هایی قرار می‌گیریم، به‌ظاهر زودگذر و فراموش‌شدنی، ولی تصمیم و برخورد و رفتار آنی ما در همان دقایق می‌تواند چنان اثر عمیقی بر اطرافیان‌مان بگذارد که مسیر زندگی‌شان برای همیشه تغییر کند. من این شانس بزرگ را داشتم که در سرتاسر دوران تحصیل با معلمانی کار کنم که تأثیر حضورشان را امروز این‌گونه به یاد می‌آورم، و این یادآوری یک جنبه‌ی (قدرشناسی از همه‌ی آنها را هم در خود دارد.» (ص ۴۳)

این نگاه انسانی بی‌تردید می‌تواند به فراتر از آموزگاری، در معنای خاص تعریف‌شده‌ی آن، نیز برسد و «موقعیت‌های به‌ظاهر زودگذر و فراموش‌شدنی» بیرون از شماری را در برگیرد. شاید یک دلیل نیرومند نوشتن و خواندن زندگی‌نامه همین است که تجربه‌های فردی و زندگی شخصی یک فرد انسانی می‌تواند به کار دیگران نیز بیاید.

تحریریه‌ی فصلنامه‌ی ماندانا زندیان، شاعر، نویسنده و پزشک، ساکن لس‌آنجلس آمریکا و عضو هیئت * «ره‌آورد» است، و نیز به کار و پژوهش در زمینه‌ی سرطان‌های مهاجم و پیشرونده، در بیمارستان مشغول است. «احسان یارشاطر در گفت‌وگو با ماندانا زندیان» عنوان کتاب اخیر او Cedars Sinai است.

پیوست

متن کامل یادداشت استاد یارشاطر:

با کنار هم گذاشتن سه مقوله‌ی مهم مطرح شده در این مصاحبه: یک، بُعد روزانه‌ی مبارزات زنان یا زندگی کردنِ زنانگی؛ دو، رهایی زنان از تعلقات، در عین حفظ آنها، و پیدا کردن خود و هویت فردی خود فراتر از محدودیت‌های برآمده از تعلقات و متعارف‌هایی که جامعه می‌خواهد زیر عنوان مسئولیت و اخلاق و وجدانیات به آنها تحمیل کند؛ و سه، نقش حس همبستگی یا هویت گروهی در ایجاد تغییر؛ و نیز با در نظر داشت این واقعیت که

بایدها و نبایدها و محدودیت‌ها، از محدودیت‌های قانونی تا عرفی و اخلاقی، حتی شخصی‌ترین آنها که به عنوان وجدانیات می‌شناسیم، در بیشتر موارد توسط مردان و با ذهنیت مردانه شکل گرفته و در قالب زبان ریخته و بیان شده‌اند، به نظر من شعر کلاسیک فارسی می‌تواند نمونه قابل مطالعه خوبی برای کوشندگان حقوق زنان باشد.

ی عشق زاییده‌ی یک نگاه‌شیوه‌ی برخورد راویان غزل عاشقانه‌ی فارسی، مردان، با مقوله فلسفی است. شعر کلاسیک فارسی، احتمالاً تنها متن ادبی موجود در جهان است که در آن عاشق، که راوی شعر است، عشق را یک مسیر دشوار و طولانی، و خود را درست مانند کوشنده‌ی جنبشی مثل جنبش زنان، رهرو یک فرآیند تعریف می‌کند. فرآیندی که بدون در نظر گرفتن چگونگی شخصیت معشوق، حتی چگونگی برخورد معشوق با او، اگر رسیدن می‌توانست هدف باشد که نیست، پیش می‌رود و انتظار پیروزی هم ندارد. شاید اصلاً پیروزی برایش تعریف مشخصی ندارد. همین که در راه عشق قدم گذاشته یعنی عاشق است؛ پس پیروز است. این نگاه پیشاپیش او را از خیلی تعلقات و تعریف‌ها رها می‌کند. یعنی عاشق در شعر کلاسیک فارسی، درست مثل تعریف دکتر توحیدی، فراتر از محدودیت‌ها ایستاده است و خودش را با جهان‌بینی و ادبیاتی که می‌خواهد نام می‌گذارد و تعریف می‌کند. این تعریف که به معنای دقیق‌تر یک بازتعریف است دو حسن دارد: یک، انتظارهای متعارف جامعه سد راه او نمی‌شود، چون اخلاق و وجدانیاتش را خودش بازتعریف کرده است. دو، آن حس همبستگی که دکتر توحیدی می‌گوید از درک اجتماعی به‌وجود می‌آید، در این بازتعریف شکل می‌گیرد.

این پروسه در مردان در روزگار خیلی قدیم به دلیل نیروی جسمی بیشتر که در آن دوران همه چیز به آن تکیه داشته زودتر طی شده. یعنی این نیاز وجود داشته، در نتیجه زودتر دریافت شده و راه حلی برایش پیدا شده. احتمالاً بدون این‌که درکی از توضیح دکتر توحیدی در میان بوده باشد. راه حل این بوده: عاشق قرار نیست به جایی برسد. قرار است در مسیری پیش برود و بخواهد عشق را کامل‌تر بفهمد و بیان کند و مهم‌تر این‌که زندگی‌اش را بر این اساس بچیند. یعنی عاشق بودن یک کار جنبی یا حاشیه بر زندگی روزانه‌ی راوی شعر نیست، عاشق بودن در هر حرکت در زندگی او پخش است.

در روزگار ما انسان‌ها، زنان و مردان، بیش از هر چیز به تفکر و خلاقیت تکیه دارند. نیروی اندیشه الان همان توان فیزیکی است. مسئله این است که مردان در شعر فارسی همان طور که گفتم موانع را از ذهن و وجدانیاتشان برداشته‌اند. زنان به نظر من الان خیلی اندیشیده در آن مسیرند. یعنی جنبش زنان را مثل مسیر عشق که همیشگی است، تعریف می‌کنند، راهی که انجामी ندارد، قرار نیست بر اساس انتظارات آنها پاسخ دهد، قرار نیست پیروز شود، و اصلاً معنی ندارد که شکست بخورد چون یک مسیر است و به هر جای آن برسند از جای پیش جلوتر آمده‌اند و چیزی جلوتر هم برای رسیدن هست. عشق هم همین‌طور است. بین عشق و عاشق و معشوق، و رهایی زن و کوشندگان جنبش زنان یک نزدیکی عجیب هست. و جنبش زنان در ایران به دلیل درکی که می‌تواند از ادبیات کلاسیک فارسی داشته باشد، می‌تواند الهام‌بخش مبارزات زنان در سرتاسر جهان باشد و حتماً می‌تواند به جنبش‌های اجتماعی دیگر درون ایران کمک کند.

دقیقاً به همین دلیل است که این سخن نویسنده خیلی دقیق و درست است. تا مسئله‌ی زنان در فرهنگ و جامعه ما حل نشود، که بخش بزرگی از این حل شدن به خود زنان بستگی دارد، هیچ جنبش اجتماعی در مسیر درست خود قرار نمی‌گیرد. چون حل این مسئله به بازتعریف ذهنیت مردان هم نیاز دارد، ولی این بار زنان هستند که دارند این کار را برای خود و برای مردان هم انجام می‌دهند. چون رهایی زنان باید از نزدیک‌ترین مردان همراهشان شروع شود تا به جامعه و دولت برسد و این بدون همراهی مردان ممکن نیست. پس کار زنان خیلی دشوارتر از روایان شعر کلاسیک فارسی است. مردان آن نوع اخلاقیات را برای خودشان نوشتند. زنان با ایستادن بر فراز اخلاق از پیش نوشته شده به دست مردان، می‌خواهند خودشان و مردان را بازتعریف کنند. این کار خود به خود وجدانیات را از دولت‌ها جدا می‌کنند. یعنی این دستاوردها مجبور است توأمان اتفاق بیافتد. ایجاد درک مشترک میان زنان، و نیز میان زنان و مردان کمک می‌کند که آن درک اجتماعی متعلق به همه‌ی نهادهای جامعه بشود. درکی که شاید در جوامع دیگر هم هنوز به شکل کامل وجود ندارد. چون این‌طور دقیق و خوب بیان نشده است. ما تا نتوانیم مطلبی را در قالب زبان بریزیم از درک کاملش ناتوان خواهیم ماند. به نظرم این مصاحبه با بیان بسیار دقیق و قابل درکی که دارد، می‌تواند یک مقاله‌ی خیلی خوب شود.